

کیمیاء

پانچواں کورس

ترجمہ:

پروفیسر محمد جعفری

انتشارات پارس

مترجم: کونیو، پاولو، ۱۹۴۷ - م.

Coelho, Paulo

مؤلف: ویام پیدآور: کیساکر اپانو کو نیلو؛ ابرگردان: اعلیٰ آلمن کلارک؛ ترجمه: بهرام جعفری.

شخصیات نشر: تهران، پارس، ۱۳۹۷.

شخصیات ظاهری: ۳۲۰ ص، ۱۲×۱۷ س. م.

شابک: 978-600-8708-36-0

موضوع: فلسفه، هنر، استوایی: فیثا

یادداشت: این کتاب از سری The alchemist ترجمه شده است.

یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط مترجمان و ناشرین متفاوت ترجمه و منتشر شده است.

موضوع: داستان‌های برزیلی - خیال

موضوع: fiction -- 20th century

شابک افزوده: جعفری، فحالی، بهرام، ۱۳۴۰ - مترجم

شابک افزوده: کلارک، آلمن، مترجم

شابک افزوده: Clarke, Alan R.

رودبندی لنگر: ۹۶۹۸/۲۷PQ: ۱۳۹۷

رودبندی ویوپی: ۸۶۹/۳۴۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۴۴۸۱۵

کیمیاء

نویسنده: مانولو کونیلو

ترجمہ: دکتر بہرام جعفری

ناشر: پاریس

مارکان: مانسہ نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۸

میکروانی کورس

ہنگام: ۳۶-۸۷-۶۰۰-۱۷۸



نشانی: خیابان کارگر جنوبی، پامن تر از میدان حر، کوچه حاجتی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۶۴۹۶۹۲۵-۶۶۴۹۷۱۲۴-۶۶۴۹۷۵۱۲۰

مقدمه نویسنده

دربارهٔ کیمیاگری، دکتر این مطلب مهم است که برخلاف «خاطرات یک جادوگر» که کاری عمیقاً تخیلی بود، این کتاب سمبولیک و نمادین است.

من یازده سال از زندگی را صرف مطالعه و تحقیق در علم کیمیاگری کرده‌ام. ایدهٔ تبدیل فلزات به طلا و یا کشف اکسیر زندگی، خودبه‌خود و بیش از حد برای من خود بی‌خود کردن هر فرد تازه‌کاری در جادوگری محسورکننده و جواب‌دهنده است و من در اینجا، اعتراف می‌کنم که کشف اکسیر زندگی را به‌طور شایسته خود کرده بودم؛ قبل از درک و احساس وجود خداوند، این ایده که همه چیز یک روز به پایان می‌رسد، ناامیدکننده بود. به‌عبارتی که با آگاه شدن از این مطلب که با کشف مایعی می‌توان امکان طولانی شدن سالهای زندگی و هستی را به وجود آورد، تصمیم گرفتم تا روحاً و جسماً خود را وقف ساخت و تولید آن مایع کنم.

آن سالها، دوران تغییرات بزرگ اجتماعی بود - آغاز دههٔ هفتاد - و هنوز نشریات جدی دربارهٔ کیمیاگری وجود نداشت. من همانند یکی از شخصیت‌های کتاب حاضر، علی‌رغم پول کمی که داشتم،

در خرید کتاب‌های خارجی در این زمینه دست و دل بازی فراوانی از خود نشان دادم و ساعات بسیاری از روز را به مطالعه چنین کتاب‌هایی پرداخته و برای گشودن نمادها و راز و رمزهای آن تلاش فراوان کردم. به دو یا سه نفری که در شهر ریودوژانیرو جداً خود را وقف این کار بزرگ کرده بودند مراجعه کردم. اما آنان از ملاقات و دیدار با من خودداری کردند. همچنین با افراد بسیار دیگری آشنا شدم که خودشان را کیمیاگر معرفی کرده و دارای آزمایشگاه‌هایی در این زمینه بودند و به من قول دادند که در ازای پول و ثروت فراوان، اسرار این راز را به من بیاموزند. سرانجام متوجه شدم که خود آنان نیز از آنچه که می‌خواستند به من بیاموزند، هیچ‌چیز نمی‌دانستند. علی‌رغم کوشش‌های من و فرسای من در اجرای دستورالعمل‌های پیچیده و گیج‌کننده آنان، سرانجام با سمبل‌هایی بی‌شمار و علامت‌هایی بی‌پایان از اژدها، شیرها، خورشیدها، ماه‌ها، مرغ‌ها، من همیشه این احساس را داشتم که در راه غلطی قرار دارم. چراکه زبان سمبولیک، راه‌های فراوانی برای توضیح اشتباهاتی که سبب نرسیدن به نتیجه‌ی مثبت است، باز می‌گذارد. در سال ۱۹۷۳ به خاطر عدم دستیابی به هرگونه پیشرفتی در این زمینه، کاملاً ناامید شده بودم. مرتکب اشتباه بزرگ و عملی غیرمسئولانه گریختم. در آن سالها، من در استخدام آموزش و پرورش ایالت ماتوگراسو بودم تا به ارائه کلاسهای تئاتر در آن منطقه بپردازم. پس تصمیم به استفاده از شاگردانم در آزمایشگاه‌های تئاتری که موضوعشان لوح زمردین نام داشت، گرفتم. شش سال بعدی زندگی‌ام را در حرکت و گرایشی کاملاً عارفانه در رابطه با تمام چیزهایی که در زمینه تصوف بودند،

گذراندم. در این حالت تبعید روحانی، چیزهایی بسیار مهم فراگرفتم؛ اینکه فقط حقیقتی را بپذیرم که زمانی آن را از اعماق روحمان نفی کرده باشیم و اینکه نباید از سرنوشت خودمان بگریزیم و دست خازیند علی‌رغم قدرتش، بی‌نهایت سخاوتمند است.

در سال ۱۹۸۱ با فرقه «رام» و با استادم آشنا شدم که مرا به سوی رهی که برای درنظر گرفته شده بود، بازگرداند و هنگامی که او مرا با آموزش‌هایش آشنایم می‌داد، با هزینه‌ی شخصی خودم، مجدداً به تحصیل علم کیمیاگری پرداختم. یک شب، پس از یک جلسه‌ی خسته‌کننده و سرگین تله‌پاتی به گفتگو پرداخته و از او پرسیدم که چرا زبان کیمیاگران انقدر مهم پیچیده است.

استادم گفت:

— سه نوع کیمیاگر وجود دارد. اول آنهایی که گنگ و مبهم هستند، برای اینکه نمی‌دانند که درباره‌ی چه چیزی سخن می‌گویند و دوم آنهایی که مبهم صحبت می‌کنند، برای اینکه می‌دانند درباره‌ی چه چیزی صحبت می‌کنند و اما همچنین می‌دانند که زبان کیمیاگری، زبانی است که با دل سخن می‌گوید و نه عقل و منطق. پرسیدم:

— و سومی کدام است؟

— آنهایی که هرگز درباره‌ی کیمیاگری چیزی نمی‌گویند و در جریان زندگی‌شان موفق به یافتن «اکسیر اعظم» می‌شوند.

و به این ترتیب، استاد من — که به دسته‌ی دوم تعلق داشت — تصمیم به تشکیل جلسات آموزش کیمیاگری‌اش گرفت. من نیز سرانجام کشف کردم که زبان سمبولیکی که آنقدر مرا به خشم آورده

و بهت زده می کرد تنها راهی است که به وسیله آن می توان به روح کائنات و یا آن طور که «یونگ» می گفت، به «ضمیر ناخودآگاه جمعی» دست پیدا کرد. همچنین افسانه شخصی و یا تقدیرات الهی را کشف کردم؛ یعنی حقایقی که عقل و شعور روشنفکرانه من از پذیرش آنها به خاطر سادگی شان خودداری می کرد. در ضمن، موفق به کشف این حقیقت شدم که دستیابی به «اکسیر اعظم» از میان تمام انسانهای موجود بر روی کره ارض، کار هر کسی نیست. البته، این امر مشخص است که همیشه «اکسیر اعظم» شکل و فرم یک تخم مرغ و یک بطری با مایعات توضیح داده نمی شود. اما همه ما می توانیم با این شاک و شبهه ای - در روح دنیا غوطه ور شویم.

به همین خاطر، کیمیاگر یک متن سمبولیک است. من سعی داشته ام در جای جای صفت کتب حاضر، علاوه بر انتقال تمامی چیزهایی که در این رابطه فراموش شده، همچنین از نویسندگان بزرگی که به زبان جهانی دست یافته اند، پیروانم؛ افرادی نظیر: همینگوی، بلیک، بورخس (که او هم از داستانهای فارسی در کتابهایش استفاده کرده است) و مالیاتاهان. برای تکمیل این مقدمه مفصل و برای توضیح سومین گروهی که استخدام تصدیق شدن آن را داشت، بد نیست تا اشاره به داستانی داشته باشیم که خود او در آزمایشگاهش برایم نقل نمود.

بانوی مقدس، حضرت مریم و مسیح کودک، در طی سالهای بسیار دور، تصمیم به انجام دیداری از زمین و یک صومعه گرفتند. تمامی کشیشان حاضر در آن صومعه که از بابت این دیدار بسیار

مفتخر شده بودند، همگی در یک صف ایستاده و هر کدامشان با فرارسیدن نوبتش، در مقابل آن بانوی مقدس، سعی در تمجید و مدیحه سرایی وی می نمود. یکی به قرائت اشعاری زیبا پرداخت. دیگری از کتاب مقدس، بخش هایی را خواند. نفر سوم، اسامی تمامی قاضیین را به زبان آورد و به این ترتیب، کشیش ها، یکی پس از دیگری به ستایش مریم مقدس و مسیح کودک می پردازند. تا اینکه، در انتهای صف، نوبت به فقیرترین راهب صومعه رسید که هرگز از علما و دانشمندان و آن خود، متون مربوط به آن دوران را نیاموخته بود. پدر و مادرش مردم ساده بودند که در یکی از سیرک های قدیمی آن اطراف کار می کردند و تمام چیزهایی را که به او آموخته بودند، پرتاب کردن توپ های کوچک به بالا و انجام تردستی با آنها بود. وقتی که نوبت به او رسید، کشیش های دیگر قصد ممانعت از او را داشتند. چراکه از نظر ایشان، آن تردست، شعبده باز قدیمی، چیز مهمی برای ارائه کردن نداشت و ممکن بود وجهه صومعه را ضایع کند. از سوی دیگر، آن کشیش نیز در اوقات تلبیس احساس نیاز زیادی می کرد تا چیزی از خود را تقدیم عیسی و مادرش، مریم مقدس کند. او که به خاطر نگاه های تحقیرآمیز برادرانش، به سبانی اش شرمنده شده بود، تعدادی پرتغال از داخل یک کیسه بیرون آورد و شروع کرد به پرتاب آنها به سوی بالا و پایین و انجام تردستی های که در آنها مهارت داشت. چراکه این تنها کاری بود که می توانست انجام دهد.

تنها، در همین لحظه بود که عیسی کوچک خندید و در آغوش مادرش شروع به دست و پا زدن کرد و به همین علت بانوی مکرم،

بازوانش را از هم باز کرده و اجازه داد تا او لحظاتی چند کودکش را
در آغوش بگیرد.

نویسنده

www.ketab.ir